





مقدمه

در اینجا قطعات محمودنامه  
محمود ازلی

بعد از حمد لایحه‌ای خالق بی همتا جل و علی ، و نعت شافع روز جزا حضرت محمد مصطفی علیه الصلوٰۃ والتحایا ، و منقبت آل و اصحاب باصفا ، و دعای شاه بادانش و دین اعلیٰ حضرت سراج الملة والدين خلدالله ملكه ابدا بر مطالبین کرام پوشیده نماند که در سال گذشته یعنی بانسخه های سال اول سراج الاخبار افغانستانیه دور ساله یکی بنام ( علم و اسلامیت ) و دیگر بنام ( آياچه بايد کرد ؟ ) هدیة سراج الاخبار افغانیه ( گفته تقدیم نظرگاه قارئین کرام خود نموده بودیم . این است که درین بار بانسخه آخرین سال دوم این روزنامه خادم وطن يك ديوانچه غزلیات ناچیزانه خود را بنام ( ادب در فن ) بمعرض عرض انتظار اول الابصار میرسانیم .

در مملکت عزیزما برای تدریس ابتدائی اطفال يك کتابی بنام ( پنج کتاب ) تدوّل است که بعد از ختم الفبای بغدادی ، و سپاره عمه اول کتاب قرائت معرّفه میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی خود از پنج کتاب مرکب است که بغیر از يك کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن همه نظم است . دینی خالق کتاب است . مثلاً کتاب اول آن که بنام ( کریم ) موسوم است از حکمت

اخلاق بحث میراند که در یکچند ورق مختصر بسیمهای بسیار پرعبری انسانرا رهبری میکند ، و تنها برای اطفال پنجاه سالهانی باشد که برای مردان چهل ساله بیشتر مفید و زیاده تر نافع شمرده میشود . مثلاً چون این دو بیت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند ، و پند ازان بردارد :

چهل سال عمر عزیزت گذشت    مزاج تو از حال طفلی نگشت  
همه با هوا و هوس ساختی    دمی با مصالح نپر داختی  
مقصد عاجزانه ما از تذکار پنج کتاب در اینجا تنها يك کتاب سوم آنست که آنرا ( محمود نامه ) بنام دیگر ( محمود ایلا ) مینامند این محمود نامه صرف يك دیوانچه مرده نیست که در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی يك يك غزل دارد که هر غزل آن نیز مرکب از هفت هفت بیت است .  
( ادب در فن ) نام دیوانچه عاجزانه ما نیز در خصوص ردیف ، و تعداد ابیات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقلید نموده است . اما در اصل موضوع فرق بسیاری در مابین این دو محمود نامه ها دیده میشود . محمود نامه پنج کتاب از لطافت های می و پیاله ، از گل و لاله ، از باده و ساده ، از حسن و جمال ، از خط و خال ، از غنچ و دلال ، و امثال آنگونه حال و احوال بسط مقال دارد . محمود نامه ادب در فن از کلمات غلیظه و ثقیله طوب ، تفنک ، زغال سنک ، الکتریک ، باقوتاز ، تلکراف ، ریل و امثال آنچنان چیزهایی که از لطافت و زناکت ادبیه هیچ اثری دران دیده نمیشود سخن میزند .

هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هر دو محمود نامه ها از انتقاد و اعتراض خود داری نخواهند توانست . محمود نامه پنج کتاب را اگر چه در فن شعر که شعبه مهم ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت . زیرا شعر

از زمانهاست که برمی نویسی و محبوب پرستی بنا یافته، علی الخصوص غزل اگر از می  
محبوبه، وکل و باده بحث نراند چنان شعر گفته خواهد شد؟ ولی باوجود  
آنهم ازین تنقید کسی آنها را ممنوع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای  
مینوشتی و ساده بوسی چنان میشود که از درسهای ابتدائی اطفال خورد سالی  
شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقوش خالی، و نقش پذیر هر رنگ  
معانی سفلی و علوی میباشد؟

خواهید گفت: که مراد از می وحدتست، و مقصد از محبوب، محبوب  
حقیقت است. بسیار خوب! اما يك طفل نه ده ساله ازین بیت:

حدیث توبه و تقوی مپرس از محمود

دهد ایاز چو او را زمی دوچار قدح

آیا چنان قدح نوش باده وحدت خواهند کردید؟ یا آنکه از خواندن این بیت:

طاقت من طاق شد از غم آن سبز خط

یکسر موی بن رحم ندارد فقط

چگونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهند توانست؟ هیچ شبهه نیست

که این اعتراض را بر محمود نامه پنج کتاب هیچ کسی ناحق و دور از صواب

تخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه يك طفلی بر عدم توبه و تقوی بيك دوسه

قدح کشی باده پیا کردد، و در پی نوخشان سبز خط بیصبر و طاقت شود

تدیج کارش بکجا منجر خواهد شد!

چنانچه این تنقید و اعتراض بر محمود نامه پنج کتاب وارد میشود محمود نامه

( ادب در فن ) نیز از اعتراضات و تنقیدات ذیل تخلص کربان کرده نمیتواند:

مثلا اگر اشعار محمود نامه پنج کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامه

ادب در فن را بگوید:

— آیا هیچ شرم‌تان نمی‌آید که به این ثقات و غلاظتی که دارید نام شعری را  
بر خود بگذارید ، و با فن نام چیز کلفتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب  
بجای کوی جرأت ورزید ؟ شعر کجا ، و زغال سنگ کجا ! ادب کجا و ضوئ  
و تفنک کجا ! شعر چیزیست که بنیاد آن بر تخیلات لطیفه ، و تصورات ظریفه  
حسن و جمال محبوبه کان پری تمثال بنایافته باشد ، و از نشئه می و قلقل صراحی  
بخت راند . هیچکسی شعر را ندیده و نشنیده که این جامه های کثیف فنون  
مغلقه را در بر کرده باشد .

بواقی که در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامه پنج کتاب ، محمود نامه  
ادب در فن بجز اظهار تجسّس خوشی چیزی نگفته نخواهد توانست . ولی  
بهمینقدر تسلی دل حزن کرده ناخود خواهد گفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگر چه  
من از جاده ادب خارج قدم نهاده ام ، ولی جناب رفیقم نیز بر جاده ادب بنامها  
حرکت نکرده . زیرا با وجودیکه تعلیم ابتدائی اطفال چون نونهال را در عهده  
گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهید زهر برای شان بار میدهد . اگر  
از من هیچ فایده نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانندگان خود را بر منمیت  
تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنج کتاب هزار ها بار هزار ها  
نسخه خود را بر نونهالان چنستان وطن عزیز ما توزیع نموده ، پس چه میشود  
که این محمود نامه ادب در فن بیچاره نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین  
چنستان بیفشاند . امید است که اگر نفی نه بخشد ضرری هم نرساند .

ومن الله التوفیق



# روزیق

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تخصی بذات حضرت یکتا  
 که از کم عدم آورد بیرون این همه اشیا  
 بذات اقدسش وهم و کین و فکرو اندیشه  
 بردی گر رسد یک خس بقعر عمق یک دریا  
 بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش  
 نیایی هیچگاه راهی بکنج عجز کن مآوا  
 صفاتش را بنام کر تجلیهای انوارش  
 شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا  
 تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس  
 بود یک قطره در بحر محیط ذات بیهمتا  
 بجز فرد هر ذرات این اجسام بیپایان  
 عیان بینی تو یک نوری اگر باشی بحق دانا  
 بعلم و فن تو غل کن تو ای (محمود) عجز آمود  
 (ادب در فن) کند توضیح صنع حضرت مولا

( ۸ )

( ۲ )

رفو چکر هوا

( ملع )

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا  
وان هم نقل و فسانه اب رفو چکر هوا  
لیک خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدی  
چشمهای عبرتانه اب رفو چکر هوا  
اتحاد و اخوت و همدردی در قرآن بود  
لیک فهم عارفانه اب رفو چکر هوا  
بهر یک مطالع دولت دینار دادندی بشعرا  
داد های مسرفانه اب رفو چکر هوا  
از تجدد های امثالست صنع حق پدید  
نو بین ریرا پرانه اب رفو چکر هوا  
با هزاران نفس شاه ما نماز عید خواند  
بی نمازی را زمانه اب رفو چکر هوا  
گفت (محمود) اینسخن را چون (جلال) خوش مقال  
خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

رویت با

( ۱ )

مکتب

علم است چون جان ، جم است مکتب  
نور است عریان ، چشم است مکتب

فیض و سعادت ترفیع و عزت  
 نگر شوق داری ، این است مکتب  
 مکتب چه باشد ، هرچشمه علم  
 آب حیات جاری مکتب  
 اولاد مکتب اولاد علم اند  
 ام اس مکتب اب است مکتب  
 نبود برادر کاهی برابر  
 با ناز مکتب ، رحم است مکتب  
 از فیض لطافت ای شاه عرفان  
 تأسیس کردید هر نوع مکتب  
 ( محمود ) گوید با نثر و با نظم  
 مدح و ثنایت ام است مکتب

### کتاب

علم و فن نبود اگر نبود کتاب  
 چهل بکرزد چو پیدا شد کتاب  
 جان فین رحمانی بود  
 جان و رحمان را بیانی در کتاب  
 می شناساند ترا بر حال تو  
 بعد از آن از حق کند آگه کتاب



صد هزاران مکتب از باشد چه سود  
 چون نباشد پیر آن لکها کتاب  
 مونس و ناصح شفیق و رهبر است  
 همدو یار و معلم شد کتب  
 ( مطبعه ) ماشین علم و فن بود  
 هست محصولات علم و فن کتاب  
 کر کتب ( محمود ) نبود در جهان  
 کی شود منظوم عالم بی کتاب

## یورپ

### یورپ

گرچه در هر پنج قطعه کوچک آن شد یورپ  
 لیک آنها چون سم باشد نیز اعظم یورپ  
 علم و فن از آسیا داخل به انجا گشت لیک  
 علم و فن شد آله تسخیر عالم در یورپ  
 از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم  
 بهره ور شد لیک از اخلاق بی بر شد یورپ  
 بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند  
 نام آن شد نشر انوار تمدن در یورپ

کرچه با طیاره بروی هوا پرواز کرد  
 لیک از رجم شیاطین شد بسی ابر یورپ  
 هر کالی را زوالی در عقب موجود بود  
 در کالات عروج کبر افسر شد یورپ  
 لاجرم وقت زوال کبر شد ( محمود ) ما  
 جمله دینا میت کشته یک شرر خواهد یورپ

## روایت با

( ۱ )

### بگذشت و رفت

وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت  
 وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت  
 وقت اقدام است و سحر و جادو جهند  
 غفلت و تن پروری بگذشت و رفت  
 عصر عصر موتر و ریل است و برق  
 کامهای اشتهری بگذشت و رفت  
 کیمیا از جمله اشیا زر کشد  
 وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت  
 خم غنیمت سیه صنعت پری  
 قصه دیو و پری بگذشت و رفت

تلکراف آرد خراز شرق و غرب  
 قاصدو نامه بری بگذشت و رفت  
 سیم و آهن در سخن آمد ز برق  
 تیانفون بشنو کری بگذشت و رفت  
 کوهها سوراخ و برها بخر شد  
 جانشینی را کری بگذشت و رفت  
 شد هوا جولان که نوع بشر  
 رشک پی بالو پی بگذشت و رفت  
 گفت (محمود) اینسخن راو برفت  
 سعی کن — تنبل کری بگذشت و رفت



### تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت  
 دانی که تجارت چه بود کیست تجارت  
 سرمایه بازار ترقی ممالک  
 هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت  
 ازجهله چار عنصر دولت که شد ارکان  
 خائ عنصر زرع آمده آیدست تجارت  
 چون آب که جاریست بهر هر رگ اشجار  
 ملک است شجر آنک جاریست تجارت

در ده اكرت نفع يك آمد تو بشو شاد  
 ميدان به يقين نيست ددو نيست تجارت  
 نوشتش بود دوسي وجد و جهد و تك و دو  
 هرمايه تاجر بجز اين نيست تجارت  
 ( محمود ) تجارت نبود سهل و تمسخر  
 فنيست تجارت همه علميست تجارت



( ۳ )

### زراعت

از بهر بشر فيض حياتست زراعت  
 وز بهر حيات تازه برانست زراعت  
 از دفتر انعام خداوند تعالى  
 مقبول برانست و سباطست زراعت  
 گویند زمین هست بشاخ بقر اما  
 چون غورشود راست بساطست زراعت  
 بی علم زراعت بزراعت نبود خیر  
 اين فن همگی پر زنگارست زراعت  
 بیکاره زمینی که به فن تربیه بیند  
 محصول وی از غیر سه قانست زراعت  
 بی علم نه زرعت و نه صنعت نه تجارت  
 علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت  
 ( محمود ) نه زارع شده نه تو تاجر  
 اين مدح سرائی چه صناتست زراعت

سعی

هر کس که بکوشش کند اظها متانت •  
 شك نیست که يك روز کند کسب سعادت  
 ارباب هم محترم اهل جهانست  
 از سعی و کالات بیانی همه عزت  
 ممتاز بشر شو تو به عرفان و کالات  
 از علم و هنر می شوی شایسته حرمت  
 تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده  
 تا آنکه شوی مردمك دیده رغبت  
 با کوشش و با سعی بشهره ترقی  
 پیوی و همیکوش و بشو حائز قیمت  
 انوار هنر لمعه نثار است بدنیای  
 سعی شو و مردم بکشا چشم بصیرت  
 با علم و هنر سی چو شد منظم و همدم  
 بی شبهه ز اقربان بیری کوی به سیقت  
 که نظام و کهی نثر و کهی خوب و کهی زشت  
 ( محمود ) همیکوید و قصدش شده خدمت

# روفا

مکتب اناث

باشد ضرور بهر وطن مکتب اناث

زیرا ذکور نیم و دکر نیم شد اناث

شد مکتب بدایت آداب هر ولد  
 آغوش پر لطافت باشققت انان  
 پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال  
 باشیر علم را به ولد میدهد انان  
 تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود  
 زیرا که هست مادر نوع بشر انان  
 هر مادری که علم و کمال و ادب نداشت  
 طفلی که شیر داد شود کمتر از انان  
 مدشب ز بهر نوع زنان آمده ضرور  
 تعلیم علم فرض بود بهر هر انان  
 (محمود) تا یکی غم مرد و زنان خوری  
 تو در ذکور خیر چه دیدی که در انان

روایت حمیم

### زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج  
 کی شنای تانکردی واقف فضل زجاج  
 شیشو آبکیند و باورو آینه همه  
 نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیعیک  
 شد حیات جاودانی از خیر آن زجاج  
 کر نمیبودی زجاج صاف بیغش در جهان  
 خانه ات تاریک و روزت شب همیشه بی زجاج  
 دور بین و آن نلکوپ و دگر میکرو سکوپ  
 دور را نزدیک کرده ذره را خاور زجاج  
 نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است  
 کم چو شد عینک بیایی نور بخش است آن زجاج  
 از زجاجی مشربی بگذر تو ای ( محمود ) ما  
 سنک زار است این زمین بشکسته همدرد صد زجاج

### تفنك و کریچ

زمانه ایست که الزم بود تفنك و کریچ  
 جهان جهان تفنك و زمان زمان کریچ  
 اگر تو خواهی که صالح عمومی در عالم  
 نهاد اساس مهیا بکن تفنك و کریچ  
 زبون گشت بشر چونکه بی سلاح دید  
 همان بحمله کند قصد با تفنك و کریچ  
 تفنك و توپ و، کریچ و، فیوز و، دینامیت  
 هراقدر که فزون شد نهایی ضرب کریچ

بشر بتل بخی نوع خود چه استاد است  
 هزار اختراعاتش بود نه این تفتاد و کریم  
 به تحت بحر که آست آتش افروزد  
 تو طور پید بین و مبین تفتاد و کریم  
 هزار آتش سوزان بومیه طیاره  
 بریخت بر سرب طوپ بی تفتاد و کریم  
 درید نات و زره پوش و هم کرو و ازور  
 ز طور پیل و زماشین کن و تفتاد و کریم  
 بشر بتل بشر جاهد دیو و دد شده است  
 کی نماده چو ( محمود ) بی تفتاد و کریم

## روایت

صبح

بهر همکاریکه داری زود شو برخیز صبح  
 چونکه وقت فیض باشد زود شو برخیز صبح  
 صبح خیزی شهر پرواز اوج مدعاست  
 کر تو خواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح  
 صبح دم تاثیر افلاس مسیحی در بغل  
 عبرتی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح  
 جاهد طیر و وحش و پروانه نباتات و هوام  
 جان ز فیض صبح گیر زود شو برخیز صبح



شب نشینی صبح خوابی را دهنده بارای عزیز  
 صبح خوابی شد فلاکت زود شو برخیز صبح  
 شب بخواب و صبح برخیز و خدا را یاد کن  
 کار کن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح  
 صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند  
 بشنوای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

## رویفخ

### هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ  
 باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ  
 ای جان بدان که نیست سماوی هلال سرخ  
 باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ  
 يك هيئت شريفه ز جمعيت بشر  
 در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ  
 هر جا که جنگ و قتل و قتال و مرض بود  
 حالا مدد کند بطبابت هلال سرخ  
 دارو و هم طیب و مداوات و زخم و پیچ  
 کیر و زود بچنگ خورد غم هلال سرخ  
 جمعیت هلال بود بیستار ف بچنگ  
 خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ

( محمود ) نوع انی به تیغ و به ناز و دود  
میگشاید است و باز بگوید هلال سرخ

## رودیف دال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد	احل این دین متین شد اتحاد
حزب واحد گرشود اسلامیان	حاکم روی زمین شد اتحاد
اتحاد مسلمین فرض است و دین	پس چرا متروک دین شد اتحاد
صداسف بر حال ما اسلامیان	خوار پیش ما چنین شد اتحاد
مبدأ و مأوای این لفظ شریف	در میان مسلمین شد اتحاد
تا که ما بودیم با هم متفق	از عرب تا سوره چین شد اتحاد
ز اختلافات و نقاق و تفرقه	مجتنب از مؤمنین شد اتحاد
دیگران بگرفت و ما ماندیم دور	در فرنگستان رصین شد اتحاد
بهر تقسیم زمین فرس و ترک	در حریفان عین کین شد اتحاد
اتفاق سه و دو بل جمله کی	بهر بلع مسلمین شد اتحاد
دم من (محمود طرزی) ز اختلاف	متحد شو بر همین شد اتحاد

حسد

( ۲ )

حاسدان را همچو هیزم میچورد ناز حسد  
آتش سوزنده بپند هر که شد یار حسد  
میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کمال  
زهر پر کشتی مکر بر دل زدت مار حسد

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب  
 کار دار علم هستی میکنی کار حسد  
 بازبان کفر کان جهل است و غدر است و ففاق  
 میکنی فخر و چو خر ماندی ته بار حسد  
 بهر خاسد شد جزا نار جحیم پر غضب  
 در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد  
 حاسدان این سراج نور پاش علم و فن  
 سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد  
 تا ز اتوار سراج ملت و دین نور یافت  
 کشت این اخبار ما (محمود) کسار (۱) حسد

### عرفان

چون خدا قومی نمایان میکند  
 علم و عرفان و تمدن هم هنر  
 بادشاهی باقلی فرزانه  
 شد سراج ملت و دین شاه ما  
 بیت خیر و کمال و علم او  
 علم و دین و عدل و رحم و عقل او  
 میکند (محمود طرزی) مدح او  
 ذوق شائرا سوی عرفان میکند  
 بهر ملکی حق چو احسان میکند  
 رهبر و هادی ایشان میکند  
 نور او هر سو چراغان میکند  
 روح بخششها به افغان میکند  
 ملت و مات را گلستان میکند  
 لیک بی اغراق و بهتان میکند

# رویف ذال

کاغذ . . . .

تو کشت دنیا ز ایجاد کاغذ    احیای علم است بنیاد کاغذ  
 گرمی نبودى کاغذ بدنيا    آیا چه مى شد بر یاد کاغذ  
 برگ درختان یا پوست حیوان    بد بهر انسان اسناد کاغذ  
 بر سنگ بنوشت برخشت بنکانت    محروم کاغذ ناشاد کاغذ  
 بعضی ز چین گفت بعضی ز اعراب    ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ  
 هر کس که بوده ، صد آفرین باد    بر همت او ز جداد کاغذ  
 امروز بنکر ( محمود طرزی )    گشته تمدن منتقاد کاغذ

# رویف را

اخبار

گرچه در انظار عرب جمع خبر شد اخبار  
 ليك يك نامه پر علم و هنر شد اخبار  
 چند اوراق شده جمع و بهر ماء دوبار  
 ميشود نشرو چو يك سلك كه رشد اخبار  
 خبر جباه عالم بتو گوید مردم  
 هست در خانه و بعداد خبر شد اخبار

گاه از دین و دنیا گهی از حب وطن  
 میدهد پند و ترا دافع شر شد اخبار  
 تیغ عربان وطن فکرو لسان ملت  
 هست اخبار و ترا تیغ و سپر شد اخبار  
 احق خیره سربخبر از حب وطن  
 کویدت نفع نشد بجهل ضرر شد اخبار  
 بادشا هم چو خریدار کمال و هنر است  
 زانسیب گنج گهر مخزن زر شد اخبار  
 از ازل دشمن علم آمده جهل جاهل  
 یخبر کی خوشش آید که خبر شد اخبار  
 حامی ملت و دین بادش علم گزین  
 چون پسندید ، به ( محمود ) هنر شد اخبار

## رویف را

### فیوز

چيست آن قبح هوايی فیوز	نار بر اعدا همیرزد فیوز
گر چه بارد از هوا باران و برف	آتش از روی هوا بارد فیوز
کله بینی چو يك قند اوروں	یخهای با حسابش شد فیوز
آله بس مدھش چرب و و غلست	چنگ را فیضی نباشد بی فیوز
از دهان طوط بررأس عدو	میرد پیغام غم مردم فیوز
در وطن این نعمت عظمای حرب	از فیوز همت شه شد فیوز

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملک آورده فیوز  
بامکانات و به تشویقات او مردافغان ساخت درکابل فیوز  
میکند (محمود طارزی) آیدعا غالب و فیوز بادا این فیوز

## رویت

بایقوتاز

اینجه لفظ ژاژ مانند دیت نام بایقوتاز  
معنی آن چیست آیا چیست کام بایقوتاز

بایقوتاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن  
باده چنک تجارت شد بحاج بایقوتاز

این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار  
شد تفنگ و توپ زیر حکم و رام بایقوتاز

شد تفنگ و توپ از یک تاهزارش می کشی  
لیک خواهی کرد درامش بالکام بایقوتاز

دولت ایتالی خاین به او رو پلان نکرد  
آنچه عثمانی نموده با سهام بایقوتاز

بالتجارت زنده باشد دولت اورپ زمین  
چون تجارت منع شد آمد مرام بایقوتاز

مخرج بیع و شرای مالی اورپ آسیاست  
آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاز

## زودینگی

حواس خمس

يك كائنات پر عظمت شد حواس خمس  
 از جمله هستی پر برکت شد حواس خمس  
 در اینجهان هراچیه که بینی و بشنوی  
 ورمیچشی و میخامشی شد در حواس خمس  
 در چشم و گوش و بینی و کامست این حواس  
 بنکر که کائنات بود در حواس خمس  
 آن لمس قویست که در جمله وجود  
 موجود هست و پوره نموده حواس خمس  
 در کائنات آنچه ز اشیا بود پدید  
 آن جابه گشت جمع میان حواس خمس  
 یا دید نیست عالم و یا خود شنیدنی  
 عالم که گشت شد تو بدانی حواس خمس  
 ( محمود ) پیش حکمت خلاق کائنات  
 يك تخف خشکیش نباشد حواس خمس

# رویش

زود باش

وقت نقد است و ز نقد خود بگیر و زود باش  
 نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش  
 وقت که ضایع کنی نقد و سر و سر مایهات  
 میشود مفقود هشتاد و زود باش  
 وقت اندر این زمان شد بایس گران قیمت عزیز  
 لحظه آنرا ممکن بیپوده صرف و زود باش  
 یا بدنیای کار کن یا خارج از دنیا بشو  
 هر چه خواهی کرد میکن پند گیر و زود باش  
 زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی  
 دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش  
 کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر  
 بکسر از نقص و ضرر در سود باش و زود باش  
 ریل را بنکر توای (محمود) و عبرت گیر زود  
 زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

# روقص

رقص

در جمله قومهای بشر عادتست رقص  
 هر قوم را ولی بدگر صورتست رقص



از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم  
 رقص یورپ و لیک همه لعنت است رقص  
 يك كاه مردوزن كه زنان هم برهنه روی  
 سینه بسینه گشت چه بد بدعت است رقص  
 (باو) كه مجاسیست برای فجور و فسق  
 بهر معاشقه همه این حیلتست رقص  
 آغوش نیم برهنه زنهای به (بالها)  
 باز است بهر هر كه به اورغبت است رقص  
 هر شوهر زنی كه به پیش زنی دگر  
 رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص  
 (محمود) دین حق همه آداب و ننگ شد  
 بیغیرتیست رقص یورپ شهوت است رقص

## روایت ض

### عرض

هر زنی را كو بود ناموس و عرض  
 شد عزیز دهر با ناموس و عرض  
 عرض و ناموس است روح عایله  
 جان و ماؤ نام شد ناموس و عرض  
 عرض از مرد است و زن حافظ بران  
 شد حیات مرد از ناموس عرض

عنت و عسفت حیا و تنك و دین  
 بهر زن زیور بود ناموس و عرض  
 حسن و مالد و اصل و نسل و صد هنر  
 باشدت هیچ است بی ناموس و عرض  
 نیست از جنس بشر حور است و نور  
 هر زنی را کو بود ناموس و عرض  
 قیمت زن پیش (محمود) از جهان  
 هست افزون يك باناموس و عرض

## بروییت خط

### خط

از نقطه ضعیفه پدیدار گشته خط  
 لیکن چنان قویست که شد کائنات خط  
 از نقطه که مردمك چشم نام اوست  
 ممدود کن بسوی فلك يك دوتار خط  
 خطین مستقیم بلا انتها رود  
 شد کائنات تا به ابد این دوتار خط  
 گرسوی این جهان توبه تحقیق بنگری  
 اشکال مختلف بود، اشکال هم زخط  
 از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط  
 اجسام شکل بسته چ استاد گشته خط

کر سطح و کر عمود و کر کر دو ور کره  
از خط پدید آمده و زشکلهای خط  
غیر از خطوط هندسی تحریر هم خط است  
(محمود) علم و فن هم پیدا شده ز خط

## دلفین

### ذوق و حفظ

بحر است بیکران که در انام ذوق و حفظ  
هشدار تا که غرقه نکردی بذوق و حفظ  
افراط هر چه زهر بود لیک فرط این  
منجر بود به ماتم و نامست ذوق و حفظ  
با خواندن و مطالعه دل زنده می شود  
دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حفظ  
کر دایما بذوق و صفای عمر بکنزد  
آیا چه قدر ماند بایم ذوق و حفظ  
در هفته دو روز اگر ذوق و حفظ کنی  
شش روز را زکار و عمل گیر ذوق و حفظ  
از هر فلاکت است بترذل و فقر حال  
افلاس شد نتیجه افراط ذوق و حفظ  
(محمود) ذوق و حفظ حقیقیست در هنر  
تحصیل و جد و جهد کلاست ذوق و حفظ

# زیوشع

## شرع

شرع راه راست باشد از کبی دور است شرع  
 شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع  
 در محاکم کر توینی ناحق و غدر و غبن  
 آن زجا کم دان نه از احکامهای عدل و شرع  
 عدل و شرع و جمله قانون حقوق معذلت  
 بهر اصلاح و قوام خاق شد موضوع شرع  
 گریه موضوعش موافق باشد و از غدر پاک  
 شاهراه عدل باشد حق و اجتناب شرع  
 و در بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریک  
 ظلم گردد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع  
 رشوت آن ظلمیست که ناحق کند حق صریح  
 بهر هر کس عیب باشد لیک زهر آمد بشرع  
 نابکی ( محمود طرزی ) حاکمان پنهان کند  
 ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

# رویت غ

## دروغ

عار باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ  
 لیک بازن دوست و با مردان بود دشمن دروغ  
 ارتکاب کذب ذلت ، شرمساری میدهد  
 پیش خلاق و حق شوی مخجول از گمان دروغ  
 گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب  
 لیک در این عصر ( پولیشکل ) بود پرفن دروغ  
 شد دروغ مصلحت آمیز به از راستی  
 فتنه انگیزی مکن بر مصلحت بشکن دروغ  
 قول ( سعدی ) را عمل کن مصلحت آمیز باش  
 راستی با دوست میکوی و تو با دشمن دروغ  
 جنبه ( پولیشکل ) بشعر حافظ و سعدی بود  
 آن مروت و آن مدارا (۱) مصلحت افکن دروغ (۲)  
 راست کرداری کن ای ( محمود ) تا وسعت رسد  
 راست باش و راست گوی ، و راست زو و مفکن دروغ

( ۱ ) حافظ میگوید . —

آسایش دیگری نصیب بر ایندود فاست بادوستان مروت بادشمنان مدارا  
 ( ۲ ) سعدی میگوید . — دروغ مصلحت آمیز ، به از راستی فتنه انگیز .  
 — چون بعل پولیشکل اروپا نظر کرده شود اساس آنرا بر همین چیزها می یابیم .

# رویت و

ف

ای نو هوس علم دبستان معارف  
 جہدی کن و میشو توسختدان معارف  
 جمع است معارف کہ شدہ جمع زعفران  
 شو بہرہ وراز مفرد عرفان معارف  
 کر معرفت حق بود مقصد و اقدام  
 این جنس بیانی تو بدکان معارف  
 ور آرزوی ثروت و مسعودی دنیا  
 باشد هوس ، یابی زاحسان معارف  
 کر ہردو بود مقصدت ای معرفت آگاہ  
 یابی بخدا باز زہمیان معارف  
 شد یخبری ضد معارف تو بصد بین  
 بشناس بصد قدر نمایان معارف  
 ( محمود ) شناسائی ہر چیز بدنیا  
 مبنی شدہ بر پایہ ارکان معارف

۲

## تکرار

چیت آن سیدی کہ گویندش خطوط تکرار  
 کو خبر آرد بیک لحظہ ترا از کوہ قاف

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیر  
 زیر حکم آصف علم است بی لاف و ترف  
 خارقه ، یا معجزه ، یا سحر ، یا فسون نبوده  
 علم بود و علم باجهل آمده اندر مضاف  
 سیم آهن را فکر گز علم جان پیدا نمود  
 با تو میگوید سخن مردم زهرسو. صاف صاف  
 علم داوود است کاهن در کف او مود شد  
 سیم را برداشت بی سیم از هوا شد تسکراف  
 تیغون و هم گرامونون و هم بی سیم و سیم  
 سحر پردازی این عصر است کی باشد خلاف  
 تابکی ( محمود طریزی ) پیش یاز نکته دان  
 کوئی از علم و خودت بی بهره ماندی چون خلاف (۱)

## روقیق

ق

غرب - شرق

بشنویدای ای دوستان این ماجرای غرب و شرق  
 عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق  
 شد طلوع انساب از غرب و شد تزیین حشر  
 قاش کویم من ترا از راز های غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی ثمر را گویند

آفتاب و غرب و شرق و حشر میباشد رموز  
 فهم معنی کن چوهنی آشنای غرب و شرق  
 وقت استغفار و توحید است ، ای اخوان دین  
 متحد گردید در وقت و غای غرب و شرق  
 شرق از علم و تمدن مطیع الانوار بود  
 آه صد افسوس بر تبدیلهای غرب و شرق  
 اتحاد و علم و صنعت ، ثروت و سی و عمل  
 بود در شرق و بشد در منتهای غرب و شرق (۱)  
 تا قلم داری بکف ( محمود طرزی ) در سخن  
 آکمی ده قوم را از نکته های غرب و شرق

## رئیک

( الکتریک )

روشن شده جهان بطنای الکتریک  
 سرعت مجسمت بطنای الکتریک  
 ذات یکانه خالق این کائنات و ردف  
 پیچیده دهر را بر دای الکتریک  
 جذ بست و دفع خاصه اجسام کائنات  
 بر پاشده جهان بطنای الکتریک

(۱) منای غرب لندن : منتهای شرق : ایران



از دور و دلک و از حرکت شد ظهور او  
 کرات جمله محفظه های الکتریک  
 این طفل نور رسیده بپا نامده هنوز •  
 بگرفته عالمی به لوی الکتریک  
 دوری و ظلمت و همه تعطیلهای دهر  
 یکسو شد است از نغمای الکتریک  
 کابل ز فیض شاه منور شده ، ازان :  
 ( محمود ) کشته شعر سرای الکتریک

(۲)

خاك

هر چه میجویی بیای بی سخن بافن زخاك  
 سیم و زر از خاك پیدا کشت و هم کلشن زخاك  
 معدن سنك زغال ، و غازو ، سیاب و نمك  
 اسرب و ارزیز و كلس و هم مس و آهن زخاك  
 گندم و جو و نیشكر ، قطن و غناب و بر بین  
 ناریل و بانس و باعو باب (۱) و هم ارزن (۱) زخاك  
 خاك را کویند تیره هم سیاه و هم كشیف  
 این غلط باشد بین دنیا شده روشن زخاك  
 نور تیل گاز و استیلین و ، هم غاز هوا  
 جمله پیدا شد زخاك و خاك شد معجن زخاك

(۱) باعو باب بزرگترین انواع نباتات است در صنف شجر

(۲) ارزن گریچکترین حیوانات است در صنف غله

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او  
 شد خیر مایه اش از خاک و هم مدفن زخاک  
 کی بود هر خاک یکپایان پیش (محمود) حقیر  
 خاک افغان مقدس شد مراد من زخاک

## رویف گ

### زغال سنک

انوارها پدید شده از زغال سنک  
 ظلمت زما بعید شده از زغال سنک  
 ظلمت کجاو نور کجا آنچه حکمت است  
 تاریک شب سفید شده از زغال سنک  
 (غازهوا) که روشنی شهرها از اوست  
 بهر ضیا مفید شده از زغال سنک  
 ماشین جبهه کار که کره زمین  
 در دور بس میدید شده از زغال سنک  
 این روسیاه را توبه بین صنعتش به بین  
 چون زندگان حدید شده از زغال سنک  
 بهر حدید هر حرکات حیات و ش  
 ماشین چه خوش نوید شده از زغال سنک  
 (محمود) در وطن بود این جوهر عزیز  
 موجود و نا امید شده از زغال سنک

## طوب و تفنگ

صلاح و صلح عمومی بود زطوب و تفنگ  
 امان و راحت و آسوده گی زطوب و تفنگ  
 اگر چه بهر شرور است و جنگ و قتل و قتال  
 ولی نتیجه صلح آمده ز طوب و تفنگ  
 ز ترس قوت هم دیگر اند بسته دهن  
 به بین که صلح عمومی شده زطوب و تفنگ  
 اگر تو خواهی که جانی بری ز حرص بشر  
 بهمد نامه همین ساز شوز طوب و تفنگ  
 چو دید قوت و زورت که هست افزوتر  
 بصلح و نرمی و الفت زود زطوب و تفنگ  
 اگر ز طوب و تفنگ بدید بی بهره  
 همان دم آوردت صد بلا زطوب و تفنگ  
 اگر بصلح بود آرزوت ای (محمود)  
 بخشک حاضر و آماده شوز طوب و تفنگ

## ریل

ریل

از عجایب ای عصر ما یکی ریلست ریل  
 راحت و ثروت و سعادت جمله کی ریلست ریل

ریل بهر ملک رکهای حیات دل بود  
 دل بود پایتخت و هر سو قاصدش ریاست ریل  
 آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین  
 هست پنداری که سیل آهن ریاست ریل  
 آنچه عصر آهن است کاندز زمین و هم هوا  
 سیمهای تلگراف و جاده ریاست ریل  
 آنچه دجل است که دارد جیجیم و هم نعیم  
 آنکه خرمای ذهربریزد همان ریل است ریل  
 تلگراف و ریل باهم دیگر خود ملصق اند  
 تار برقی پیشو او رهبر ریاست ریل  
 شعر فنی گفتن ( محمود ) از فن ادب  
 کرچه دور افتاده ایکن خامه اش ریاست ریل

## ( ۲ )

## تحصیل

معارف کستانی دان که ریحا نش بود تحصیل  
 معارف عنبدلی خوان که الحاش بود تحصیل  
 اگر اهل معارف بسکزد یاق بود نامش  
 حیات جاودان علمست و برها نش بود تحصیل  
 محی بزم معارف میدهد از جهل آزادی  
 خیمارت دید کار ارفع خسرا نش بود تحصیل

بدور افتادگان علم جان بخشند مضا میزش  
 معارف نامه لطف است و عنوانش بود تحصیل  
 معارف شد غذای روح و جای آن بود پمکسب  
 جهالت درد جانکاه است و درمانش بود تحصیل  
 معارف جمع آگاهی بود اندر زبان ما  
 که از شر جهالتها ننگهایش بود تحصیل  
 بیا ( محمود ) از فیض معارف تازه کن جانرا  
 بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل

## رویفیم

( ۱ )

قلم

چه عظمت ، چه شوکت به شاه قلم	عطا کرده ذات آله قلم
قلم گز کند قصد جنك وجدال	چه سرها بیفتد بجاه قلم
گر اصلاح خواهد بنوع بشر	چه گمراه آید براه قلم
قلم زنده کرد است نوع بشر	جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانگیر وقت	بود علم و عرفان سپاه قلم
نه طوب کروب و نه تیغ د و دم	کند کار دود سیاه قلم
نه ( محمود ) طرزی قلم شد نصیب	بود دایما خیر ! خواه قلم

## رشوت

رشوت بود ان نماده و مکروب مظالم  
 کز د هشت ان لرزه بیفتد به عوالم  
 رشوت چه بود راشی وان مرآتیش کیست  
 نا حق کن حق آشته به اینجمله مکالم  
 رشوت درم و مال چه تقدی و چه جنسی  
 راشی بود آن کس که به دادن شده عالم  
 شد مرآتشی گیرنده رشوت که کندزود  
 حق باطل و باطل کندت حق بمظالم  
 از حق چقدر فرق بود تا عدم حق  
 این است که رشوت دهد این عالم بظالم  
 ظلمست بمعنای حقیقی هم، رشوت  
 عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم  
 ( محمود ) گذر از سخن رشوت منحوس  
 رشوت بسر بام ضلال است سلام (۱)

## غزل

ماییش چه بودیم و درین وقت چه کشتیم  
 بودیم برفتار و به راحت نه نشستیم

آسودگی وعیش و سفا هات و تنعم  
 بگذاشنه بودیم و پیش هیچ نکشتم  
 دریک کف مایخ شجاعت بد کر کف  
 میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم  
 در نشر حق و لغو اسارت عقب علم  
 هر لحظه دودیم و زدودیم و نهشتم  
 افسوس که این فضل و کمالات و عدالت  
 ماترک نمودیم و د کر هیچ نهجیم  
 محدود نمودیم علوم و زحد و دش  
 یک خطوه چو بیرون نهشتم گذشتم  
 ( محمود ) چو محدود نمودیم در علم  
 تحدید ترقی شد و محدود نشستم

## رویف نون

( ١ )

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان زفیض خالق حسن  
 رسی بمحفل جانان زفیض خالق حسن  
 بخوی بد چو شدی شهره میشوی مذموم  
 بخوی میشوی اعلان زفیض خلق حسن

ز علم و هنر و کمال بهره نبرد  
 کسیکه ماند به حرمان ز فیض خلق حسن  
 جمال و زیور و زینت چه فائده بخشد  
 زهر آری عبریان ز فیض خلق حسن  
 اگر حسود نهانت کند بصد پرده  
 شوی چو شمس نمایان ز فیض خلق حسن  
 ز فحش و غیبت و کذابی و ترشروئی  
 شوی خلاص بمیدان ز فیض خلق حسن  
 ز بازار کاه خداوند انس و جان ( محمود )  
 نیاز میکند ایمان ز فیض خلق حسن

## ( ۲ )

کسیکه در دل او نیست حب خاک وطن  
 محققست که او نیست نسل پاک وطن  
 رسول گفت که حب وطن زایع است  
 اگر تو مومنی در دل بکیر پاک وطن  
 حفظ و خدمت او لحظه مشو بیگانه  
 بنوش باده حب و طن ز تانک و طن  
 چو کشت حب و طن جای در دل ملت  
 عدو به لریزه فتد می شود هلاک و طن  
 وطن بچ و طن قائم است و هم محفوظ  
 که هست حب و طن تیر سپهناک و طن



ز حق نیاز کند عاشق و طن ( محمود )  
که دشمنان و طن باد زیر خاک و طن

## رویف واو

مرو مرو

ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو  
شیطان غرور کرد تو با او مرو مرو  
کبرو غرور خصلت دون همتان بود  
نفست عزیز دار بهر کو مرو مرو  
کبرو غرور دیگر و دیگر غاو نفس  
بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو  
هرجایی میشوی که نمایی غرور خویش  
ای خود نماچو مردم بیرو مرو مرو  
تحقیر میکنی همه خلق و بخود بین  
خود بین شوو مشو پی جادو مرو مرو  
باشد اگر ترا مرض سخت و مهاکی  
پیش طیب تند ترشو مرو مرو  
( محمود ) را به کبر مکن مهم که او  
مرشد به او نموده که هرسو مرو مرو

# ربو یف شع

## اعانه

از بهر بشر فضل عظیمیست اعانه  
 کراین نبود زنده کی نبود بزمانه  
 معنی اعانه مدد همدم کرامد  
 کز نیست اعانه تونه نان یابی نه خانه  
 محتاج و ضعیفان بی نوع بشر را  
 دریاب و مددکن که شوی مرد میانه  
 در جمله اشای جهان بکنظر افکن  
 بشکر که به این کشته جهان منتظمانه  
 کرا بر بهاران مدد روی زمین کرد  
 آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه  
 کرشمس به جذب و کشش و گرمی و انوار  
 جان داد بسیار شد او نیز روانه  
 (محمود) چو انسان شده اشرف ز همه نوع  
 باید به اعانه نکند هیچ بهانه

# رویفی

سی عمل

خالق خوش و کمال و علم چهدو جدو هنروری  
 میکندت عزیز خلق میبردت بهر تری  
 عیش و صفار ذوق و حظ جمله ملال میدهد  
 کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری  
 کار چو تخم و سی شد مزرعه حیات او  
 کر ثمری نداد کار به که ز کار بگذری  
 سی و عمل دوشمهریست بهر توای خرد سرشت  
 بال و پرت کشا بسین تابه کجا همی پری  
 وقت تو نقد عمر نیست صرف مکن غث و را  
 فایده کبر هر زمان تا تو ز عمر بر خوری  
 سی و عمل اگر شود همدم علم و عقل و فن  
 کوه و بحاری و بحار میکندت مسخری  
 پند بگیر از سخن هیچ مبین بقا پاش  
 نیکوئی متاع بین به بدکان که نشکری

( ۲ )

ترقی

علم است که بنموده بهاراه ترقی علم آمده محبوبه دلخواه ترقی  
 ییعلم و هنر نیست ترقی بدو دنیا از علم بحق میرسی همراه ترقی

جان علم و جسد مکتب و اولاد وطن خون  
 چهل است مرضیای چکر کاه ترقی  
 از علم و ز مکتب بوطن نام نبودی  
 گر لطف نمیکرد بما شاه ترقی  
 این عصر سراج است که هر سوشده روشن  
 از پرتو رخساره چون ماه ترقی  
 از همت شه دولت و هم ملت افغان  
 چون برق روانست بشهره ترقی  
 محمود ز اخلاص دعا گوید و خواهد  
 عالی شود این ملک هوا خواه ترقی  
 (انتهای)



८१९८

८९१५०१०८

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

८१९८

